



سرشناسه: گری، جان، Gray, John. عنوان و پدیدآور: فلسفه گربه‌ای: گربه‌ها و معنای زندگی/جان گری. ترجمه بهناز دهکردی. ویراستار: ندا طالبی. شابک: ۲-۳۲-۷۶۶۸-۶۲۲-۹۷۸. وضعیت فهرست نویسی: فیپا. مشخصات ناشر: تهران، نشر لگا، ۱۳۹۹. یادداشت: عنوان اصلی: Feline philosophy: cats and the meaning of life. موضوع: گربه‌ها. موضوع: زندگی. شناسه افزوده: دهکردی، بهناز، مترجم. رده‌بندی کنگره: B105. رده‌بندی دیویی:

۱۷۹/۳. شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۱۶۱۶۸۷



□ معنایِ زندگی

فلسفه گُرَبه‌ای

گُرَبه‌ها و معنایِ زندگی

جان گری

بهناز دهگُردی

از مجموعه معنای زندگی ■

فلسفه گربه‌ای: گربه‌ها و معنای زندگی

نویسنده: جان گری ■ مترجم: بهناز دهگردی

دبیر مجموعه: قاسم نجاری

ویراستار: سامان مرادخانی ■ نمونه‌خوان: زهرا علی‌بابایی

چاپ اول: پاییز ۱۴۰۲. ۵۵۰ نسخه. تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

ساختمان ۴۰۰، طبقه ۲، واحد ۵، نشر لگا. تلفن تماس: ۹۹ ۶۵ ۹۶ ۶۶ (۰۲۱)

«کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است»

فروشگاه آنلاین و وبسایت لگا: www.legapress.ir

اینستاگرام لگا: lega.press

فهرست مطالب

۱. گریه‌ها و فلسفه ۷
- میشل دو مونتنی: ضدفلسفه و گریه‌دوست ۱۳
- سفر مئو ۱۷
- چگونه گریه انسان را اهلی کرد ۲۵
۲. چرا گریه‌ها برای خوشبختی تلاش نمی‌کنند ۳۵
- وقتی فیلسوف از خوشبختی صحبت می‌کند ۳۶
- تفریح از نظر پاسکال ۴۲
- هاج و سقوط ۵۰
۳. اخلاق گریه‌ای ۵۷
- اخلاق، امری بسیار عجیب و غریب ۵۷
- اسپینوزا و مسئله زندگی براساس ذات ۶۰
- خودخواهی فارغ از خود ۷۳
۴. عشق انسانی در برابر عشق گریه‌ای ۸۴
- پیروزی ساها ۸۶
- بزرگ‌ترین طعمه مینگ ۸۸
- عشق لیلی ۹۴
- گتینو ناپدید می‌شود ۹۸

۱۰۹ ۵. زمان، مرگ و روح گریه‌ای □

۱۰۹ خداحافظی با موری

۱۱۴ تمدن به مثابه انکار مرگ

۱۳۳ گریه‌ها در مقام خدایی

۱۳۹ ۶. گریه‌ها و معنای زندگی □

۱۳۰ ذات گریه، ذات انسان

۱۳۳ ده نکته گریه‌ای برای زندگی خوب

۱۳۵ مئوروی لبه پنجره



□ «گربه‌ها و فلسفه»

زمانی فیلسوفی به من اطمینان داد که گربه‌اش را قانع کرده تا گیاه‌خوار شود. با حتم به اینکه ایشان مزاح می‌فرمایند پرسیدم که چطور موفق به این کار شده است؟ آیا به گربه‌اش خوراکی‌های گیاهی با طعم موش داده؟ آیا گربه‌اش را با گربه‌های دیگری آشنا کرده که از قبل گیاه‌خوار شده بودند و قرار بود الگوی گربه‌ای او باشند؟ یا شاید هم طی گفتگویی با او متقاعدش کرده که گوشت خوردن خبط و اشتباه است؟ این حرف‌ها به مذاق رفیق بنده خوش نیامد. فهمیدم که او به‌راستی باور دارد که گربه‌اش رژیم غذایی بدون گوشت را انتخاب کرده است. پس صحبت‌مان را با یک پرسش تمام کردم: «آیا گربه‌ات بیرون هم می‌رود؟» او گفت بله می‌رود. این پاسخ، معما را حل کرد. روشن است که گربه‌ی او در خانه‌های دیگر غذا می‌خورد و شکار هم می‌رفته. اگر این گربه لاشه‌ای را به خانه آورده باشد، کاری که متأسفانه گربه‌ها که توجه به اخلاقیات در آن‌ها ضعیف است بسیار مستعد آن هستند، دوست فیلسوف و اخلاق‌مدار من به هر طریقی آن را نادیده گرفته است.

چندان دشوار نیست که تصور کنیم این گربه درگیر در این آزمایش تربیت اخلاقی، با چه نگاهی به معلم انسانی خود نگریسته. سردرگمی از رفتار فیلسوف خیلی زود جای خود را به بی‌تفاوتی می‌دهد. گربه‌ها به ندرت کاری می‌کنند که هدف خاصی نداشته باشد یا باعث لذت فوری نشود. آن‌ها از این نظر بسیار واقع‌گرا هستند و در مواجهه با بلاهت انسانی، فوراً راه خود را کج می‌کنند.

فیلسوفی که معتقد است گربه خود را قانع کرده تا رژیم غذایی بدون گوشت را انتخاب کند، نشان می‌دهد که فیلسوفان تا چه حد می‌توانند ابله باشند. عاقلانه‌تر می‌بود که ایشان به جای سعی در تعلیم گربه خود، می‌کوشید که از او بیاموزد. و اگر فیلسوفان این ایده را کنار بگذارند که مافوق دیگر موجودات هستند، چه بسا دریابند که گربه‌ها می‌توانند کامیاب شوند بی‌آنکه نگران چگونه زیستن باشند.

گربه‌ها به فلسفه نیازی ندارند. آن‌ها از طبیعت خود پیروی می‌کنند و از این زندگی که [طبیعت] به آن‌ها ارزانی داشته راضی هستند. اما برای انسان‌ها، در سوی دیگر داستان، نارضایتی از طبیعت‌شان گویی امری طبیعی شده است. با نتایجی علی‌القاعده غم‌انگیز و مضحک گونه انسان هیچ‌گاه از تلاش برای تبدیل شدن به چیزی که نیست دست نمی‌کشد. گربه‌ها هرگز چنین تلاشی نمی‌کنند. بیشتر زندگی انسان به مبارزه برای رسیدن به خوشبختی می‌گذرد. اما در عوض نزد گربه‌ها خوشبختی وضعیتی است که وقتی تهدیدهای عملی علیه بهزیستی آن‌ها از بین می‌رود، به سرعت به آن باز می‌گردند. این شاید دلیل اصلی عشق بسیاری از ما به گربه‌ها باشد. آن‌ها به‌طور مادرزاد سعادتی دارند که انسان‌ها اغلب در دستیابی به آن ناکام‌اند.

سرچشمه فلسفه اضطراب است و گربه‌ها مضطرب نمی‌شوند مگر وقتی که با تهدیدی مواجه شوند یا خود را در مکانی غریب بیابند. در نظر انسان، جهان به خودی خود مکانی ارباب‌گر و غریب است. ادیان مختلف می‌کوشند

جهان غیرانسانی را برای انسان قابل سکونت کنند. فیلسوفان اغلب آموزه‌های ادیان را رد کرده‌اند به این دلیل که آن‌ها را در سطحی پایین‌تر از تفکرات و تعمقات متافیزیکی خود می‌دانند، اما دین و فلسفه هر دو بناست به یک نیاز پاسخ دهند: هر دو در تلاش برای رفع نگرانی‌های دائمی نوع انسان هستند.

مردم ساده‌اندیش می‌گویند گربه‌ها فلسفه‌ورزی نمی‌کنند چونکه ذهن‌شان ناتوان از تفکر انتزاعی است. لیکن می‌توان گونه‌ای از گربه‌سانان را تصور کرد که این توانایی را داشته باشند و در عین حال همان آسودگی را که با آن در جهان سکنی گزیده‌اند، حفظ کنند. اگر گربه‌ها به فلسفه روی بیاورند، داستانی سرگرم‌کننده و خارق‌العاده [برای شنیدن] خواهد شد. این فیلسوفان گربه‌سان به جای طلب درمان اضطراب از فلسفه، آن را به دیده یک جور تفریح خواهند نگریست.

نداشتن قدرت تفکر انتزاعی برای گربه‌ها بیشتر از اینکه نشانه فروتربودن آن‌ها باشد، نشانه آزادی ذهنی آن‌هاست. اندیشیدن به کلیات فرد را به راحتی در دام نوعی ایمان خرافی به زبان گرفتار می‌کند. بیشتر تاریخ فلسفه ستایش چرب‌زبانی‌ها و داستان‌سرایی‌هاست. گربه‌ها با تکیه بر آنچه می‌توان آن را لمس کرد، بویید یا دید، خود را از زیر یوغ واژه‌ها رهانیده‌اند.

فلسفه ضعف ذهن انسانی را گواهی می‌دهد. انسان‌ها به همان دلیلی فلسفه می‌ورزند که دعا می‌کنند. آن‌ها می‌دانند معنایی که از زندگی خود بر ساخته‌اند شکننده است و همواره در هراس از دست دادن این معنا زندگی می‌کنند. مرگ شکست نهایی معناست، زیرا پایان هر داستانی است که انسان برای خود سر هم کرده است. از این رو انسان به زندگی فراتر از بدن خود در

۱. درباره این دیدگاه عقلانی به دین در کتاب هفت نوع ارتداد سخن گفته‌ام:

دنیایی فراتر از زمان فکر می‌کند و به این ترتیب داستان‌های انسان در قلمروهای دیگر نیز ادامه پیدا می‌کند.

فلسفه در طول تاریخ خود به دنبال حقیقتی بوده است که فناپذیری را اثبات کند. آموزه افلاطون دربارهٔ مُثُل، آن ایده‌های تغییرناپذیری که در قلمرویی ابدی وجود دارند، نوعی بینش عرفانی است که از ارزش‌های انسانی در برابر مرگ محافظت می‌کند. گربه‌ها به مرگ فکر نمی‌کنند، هرچند به نظر می‌رسد خوب می‌دانند زمان مردن‌شان چه زمانی است، و از این رو به این اوهام نیازی ندارند. حتی اگر آن‌ها قادر به فهم فلسفه می‌بودند، باز هم فلسفه چیزی برای آموختن به آن‌ها نداشت.

شمار اندکی از فیلسوفان دریافته‌اند که می‌توان از گربه‌ها آموخت. آرتور شوپنهاور، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم (متولد ۱۷۸۸)، به دلیل عشقش به سگ‌های پودل معروف بود و در سال‌های پایانی زندگی خود چند نسل از آن‌ها را داشت که همه را به یک نام خطاب می‌کرد: آمتا یا بوتز. همچنین او همیشه دست‌کم یک همدم گربه‌سان داشته است. وقتی در سال ۱۸۶۰ به دلیل نارسایی قلبی از دنیا رفت، او را در خانه‌اش روی مبل راحتی یافتند که گربه بی‌نامی کنارش آرمیده بود.

شوپنهاور از حیوانات خانگی خود برای تقویت این نظریه‌اش استفاده می‌کرد که فردیت یک توهّم است. مردم نمی‌توانند گربه‌ها را فردیت‌هایی مستقل مانند خودشان تصور نکنند. اما به باور شوپنهاور این اشتباه است، زیرا هم انسان و هم گربه، هر دو نمونه‌هایی از مُثُل افلاطونی هستند، کهن‌الگوهایی که در موارد مختلف تکرار می‌شود. درنهایت هریک از این فردیت‌های ظاهری، تجسمی زودگذر از چیزی اساسی‌تر هستند. به باور شوپنهاور، تنها چیزی که واقعاً وجود دارد اراده‌ای مرگ‌ناپذیر برای زندگی است.

او نظریه خود را در کتاب *جهان همچون اراده و تصور* چنین بیان کرده است:

من به خوبی می‌دانم که اگر بگویم گره‌ای که همین حالا در حیات مشغول بازی است همان گره‌ای است که سی صد سال پیش همان‌جا مشغول بالا پایین پریدن و شیطنت بود، مرا دیوانه خواهند دانست. اما من همچنین می‌دانم که باور به اینکه گره‌ی امروزی تماماً و اساساً با آن گره‌ی سی صد سال پیش متفاوت است، حرفی بی‌معناتر از قبلی است... زیرا هرچند به یک معنا درست است که این فردی که پیش رو داریم موجودی متفاوت است... اما به معنایی دیگر این حرف درست نیست، یعنی به این معنا که واقعیت صرفاً به صورت‌های ثابت چیزها، به ایده‌ها، تعلق می‌گیرد و این حرف چنان برای افلاطون بدیهی بود که آن را به اندیشه بنیادی خود تبدیل کرد.^۲

دیدگاه شوپنهاور درباره گره‌ها به مثابه سایه‌های زودگذر یک «گره ابدی» جذابیت خاصی دارد. اما وقتی درباره گره‌هایی که می‌شناسم فکر می‌کنم، پیش از هر چیز ویژگی‌های مشترک آن‌ها به ذهنم نمی‌رسد، بلکه تفاوت‌های فردی آن‌ها را می‌بینم. برخی از گره‌ها آرام و درخودفرورفته هستند، برخی دیگر به شدت بازیگوش؛ برخی محتاط هستند و برخی دیگر بی‌پروا و ماجراجو؛ برخی بی‌سروصدا با رفتاری دوستانه، برخی دیگر پرسروصدا و جدی. هریک سلیقه، عادت‌ها و فردیت خاص خود را دارند.

گره‌ها طبیعتی دارند که آن‌ها را از سایر موجودات متمایز می‌کند، به‌ویژه از ما انسان‌ها. موضوع این کتاب طبیعت گره‌ها و چیزی است که می‌توانیم از آن‌ها بیاموزیم. اما هر کسی که با گره‌ها زندگی کرده باشد، می‌داند که

1 *The World as Will and Representation* (1818)

2 Arthur Schopenhauer, *The World as Will and Representation*, vol. 2, translated by E. F. J. Payne (New York: Dover Publications, 1966), pp. 482-3.

آن‌ها نمونه‌های یکسان یک گونه نیستند. هریک از آن‌ها خودی دارد که مخصوص خودش است و فردیت آن‌ها از بسیاری از انسان‌ها قوی‌تر است. با این حال شوپنهاور در دیدگاه خود نسبت به حیوانات از سایر فیلسوفان برجسته موضعی انسانی‌تر دارد. در برخی گزارش‌ها آمده است که رنه دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) گربه‌ای را از پنجره به بیرون پرتاب کرد تا نشان دهد سایر جانداران غیر از انسان خودآگاهی ندارند. او نتیجه گرفت که فریادهای هراسناک آن گربه واکنش‌های مکانیکی هستند. دکارت همچنین آزمایش‌هایی روی سگ‌ها انجام داد. در یکی از آن‌ها سگی را در حین نواخته شدن ویولن کتک زد تا ببیند آیا بعداً صدای ویولن حیوان را می‌ترساند یا خیر، که می‌ترساند.

دکارت بود که این عبارت را ابداع کرد: «من فکر می‌کنم، پس هستم». معنای این عبارت این بود که انسان اساساً ذهن است و [در درجهٔ دوم] تصادفاً اندام‌های جسمی است. او می‌خواست فلسفه‌اش را بر شکی روشمند استوار کند. اما به ذهنش خطور نکرد که به راست کیشی مسیحی که منکر وجود روح در حیوانات بود شک کند و آن را در فلسفهٔ خردگرای خود گنجانند. دکارت باور داشت که آزمایش‌های او اثبات می‌کنند که حیوانات ماشین‌هایی بی‌احساس هستند. آنچه آزمایش‌های او واقعاً نشان دادند این بود که انسان‌ها می‌توانند بیش از هر حیوان دیگری بی‌عقل باشند.

خودآگاهی در بسیاری از موجودات زنده دیده می‌شود. اگر شاخه‌ای از انتخاب طبیعی به ظهور انسان منتهی شد، شاخه‌ای دیگر به ظهور اختاپوس منتهی شده است. در هیچ‌یک از این دو مورد هیچ چیز از پیش تعیین نشده بود. تکامل به سمت اشکال خودآگاه‌تر زندگی حرکت نمی‌کند. گویا آگاهی در اندام‌ها به طور تصادفی می‌آید و می‌رود. فرابشرگرایان در قرن بیست و یکم

۱. Transhumanist: جنبشی که باور دارد با پیشرفت فناوری و دسترسی به فناوری می‌توان از پیرشدن جلوگیری کرده و انسان را از نظر جسمی، ذهنی و روانی توانمندتر کرد - م. ف.

فرجام سیر تکامل در انسان را رسیدن به یک ذهن کیهانی کاملاً خودآگاه می‌دانند. این دیدگاه پیشتر در عرفان، آیین‌های رمزی و معنویت‌گرایی قرن نوزدهم نیز وجود داشت. هیچ‌کدام از این ایده‌ها ریشه در نظریه داروین ندارند. خودآگاهی انسان امری است که چه بسا کاملاً یک‌باره اتفاق بیفتد.

این نتیجه‌گیری به نظر چندان خوشایند نیست. اما چرا باید خودآگاهی مهم‌ترین ارزش باشد؟ ما به آگاهی بیش از حد بها داده‌ایم. جهانی که ترکیبی از نور و ظلمت باشد و به‌طور متناوب موجوداتی را به وجود آورد که تاحدی خودآگاه هستند، بسیار جالب‌تر و ارزشمندتر از دنیایی است که در درخشش تزلزل‌ناپذیر بازتاب خود غرق شده است.

وقتی به خودمان بازگردیم، می‌بینیم که آگاهی مانع از خوب زیستن است. خودآگاهی در تلاشی بی‌وقفه برای تحمیل تجربیات دردناک به بخشی از ذهن که ورای دسترس آگاهی است، ذهن انسان را دوباره کرده است. رنج فروخورده در پرسش‌های متعدد درباره معنای زندگی مدام در کار پوسیدن و پوساندن است. برعکس، ذهن گربه‌ای متحد و تقسیم‌ناپذیر است. درد تحمل می‌شود، فراموش می‌شود و لذت زندگی دوباره باز می‌گردد. گربه‌ها به تأمل در زندگی خود نیاز ندارند، زیرا به این امر شک نمی‌کنند که زندگی ارزش زیستن دارد یا خیر. خودآگاهی انسان باعث ناآرامی همیشگی او شده است و فلسفه در درمان او بیهوده می‌کوشد.

1 *The Immortalization Commission: The Strange Quest to Cheat Death* (London: Penguin Books, 2012), pp. 213-19.

در این کتاب به ایده تکامل کیهانی پرداخته‌ام.

۲. در مورد این دیدگاه که انسان تنها موجود خودآگاه در کیهان است، بنگرید به:

James Lovelock, *Novacene: The Coming Age of Hyperintelligence* (London: Allen Lane, 2019), pp. 3-5.

میشل دو مونتئی : ضد فلسفه و گربه دوست

مونتئی درک بهتر از گربه‌ها و محدودیت‌های فلسفه را نشان داده است. او می‌نویسد: «وقتی با گربه‌ام بازی می‌کنم، چطور باید بدانم او با من وقت‌گذرانی می‌کند یا من با او؟»^۲

مونتئی را یکی از بنیانگذاران انسان‌گرایی مدرن می‌دانند، جریانی فکری که قصد داشت از ایده خدا عبور کند. در واقع او به همان اندازه که نسبت به خدا بدبین بود، به انسان نیز بدبین بود. او نوشته است: «انسان آسیب‌پذیرترین و ضعیف‌ترین موجود در میان همه موجودات است و همچنین مغرورترین آن‌ها». او در بررسی فلسفه‌های پیشین نتوانست چیزی پیدا کند که دانش چگونه زیستن باشد، چیزی که حیوانات به طور ذاتی آن را دارا هستند. «شاید آن‌ها ما را موجوداتی بی‌رحم بدانند، به همان دلیلی که ما آن‌ها را بی‌رحم می‌پنداریم.» حیوانات از این نظر که درکی فطری از نحوه زیستن دارند برتر از انسان هستند. در اینجا مونتئی از اعتقاد مسیحی و سنت اصلی فلسفه غرب فاصله می‌گیرد.

طرفدار شکاکیت بودن در روزگاری که مونتئی در آن می‌زیست، بسیار خطرناک بود. فرانسه در آن دوران مانند بسیاری از کشورهای اروپایی تحت تأثیر جنگ‌های مذهبی بود. وقتی مونتئی پس از پدرش، جانشین وی و شهردار بوردو شد، به این نزاع‌ها کشانده شد و در نقش میانجی کاتولیک‌های خشمگین و پروتستان‌ها قرار گرفت تا آنکه در سال ۱۵۷۰ از کار دنیا کناره‌گیری کرد و به علم‌آموزی مشغول شد. نسب خانوادگی مونتئی به یهودیان مارانو-

1 Michel de Montaigne (1533-1592)

2 Michel de Montaigne, *An Apology for Raymond Sebond*, translated and edited by M. A. Screech (London: Penguin Books, 1993), p. 17.

3 Montaigne, *Apology for Raymond Sebond*, pp. 16, 17.

ایرایی می‌رسید که تحت آزار و شکنجهٔ مأموران تفتیش عقاید مجبور شدند به مسیحیت بگرایند، و زمانی که او در دفاع از کلیسای مسیحی قلم می‌زد گویا داشت در برابر سرکوبی که نیاکانش تحمل کرده بودند از خود محافظت می‌کرد. او در عین حال به سنت اندیشمندانی تعلق داشت که به دلیل شکی که به عقل بشری داشتند، از ایمان استقبال می‌کردند.

در اروپای قرن پانزدهم، شک‌گرایی یونانیان باستان دوباره احیا شده بود. مونتی از افراطی‌ترین شاخهٔ این جنبش، یعنی «مکتب پیرهونی» متأثر بود که طرفداران پیرهون الیسی بودند. پیرهون^۱ به همراه ارتش اسکندر مقدونی به هند سفر کرد و گفته می‌شود در آنجا با «حکمای برهنه» یا یوگی‌های آن^۲ دیار هم‌درس شد. شاید پیرهون از همین حکیمان ایدهٔ خود را گرفته باشد که هدف فلسفه «آتاراکسی» است، اصطلاحی به معنای نوعی حالت آرامش که شاید نخستین بار پیرهون آن را به کار برده باشد. حالت تعلیق باورها و ناباوری باعث می‌شود فیلسوف شک‌گرا از آشفتگی درونی خود در امان بماند. مونتی از مکتب پیرهونی چیزهای بسیاری آموخت. او پایه‌های برجی را که در زندگی متأخر خود به آن پناه برد، به نقل قول‌هایی از یکی از پیروان پیرهون آراست؛ پزشک و فیلسوفی به نام سکستوس امپیریکوس، مؤلف خطوط کلی مکتب پیرهون که در آن دیدگاه‌های شک‌گرایی جمع‌بندی شده بود:

۱. Marranos: یهودیان سرزمین اسپانیا و پرتغال که به‌زور مسیحی شدند اما در خفا یهودی ماندند و Iberians مردم ساکن شرق اسپانیای امروزی در قرن ششم پیش از میلاد که نژاد غیرآریایی داشتند و برای توصیف آن‌ها هیسپانی (Hispani) به کار رفته است - م. ف.

۲. Pyrrho of Elis: حدود ۳۶۰ تا حدود ۳۰۰ پیش از میلاد. 3Gymnosophists

۴. ἀταραξία، Ataraxia: به معنای آرامش، مفهومی در فلسفهٔ یونان باستان و حالتی که در آن شخص به تعادل فکری، آرامش روحی و آزادی عمل می‌رسد - م. ف.

۵. Sextus Empiricus: حدود ۶۰ تا حدود ۲۱۰ پس از میلاد. 6Outlines of Pyrrhonism

می‌گوییم اصل علی در شک‌گرایی، امید به رسیدن به آرامش است. انسان مستعدی که از دیدن ناهنجاری‌ها در امور نگران و متحیر می‌شود و نمی‌داند به کدام یک تن دهد، خود را مشغول این بررسی می‌کند که چه چیز درست است و چه چیز نادرست و می‌اندیشد که با رسیدن به پاسخ این پرسش به آرامش می‌رسد.^۱

اما مونتئی این پرسش را مطرح کرد که آیا فلسفه، حتی فلسفه از نوع پیرهونی، می‌تواند ذهن انسان را از آشفتگی و ارهاند؟ وی در بسیاری از «مقالات» خود از مکتب پیرهونی برای دفاع از ایمان بهره برد.

به گفته پیرهون، هیچ چیز را نمی‌توان شناخت. به بیان مونتئی: «در انسان طاعونی هست و آن این باور اوست که چیزی می‌داند.» شاگردان پیرهون آموخته بودند که به جای استدلال و اصول، با تکیه بر طبیعت زندگی کنند. اما اگر عقل ناتوان است، چرا اسرار دین را نپذیریم؟

هر سه مکتب اصلی فلسفی در عهد باستان در اروپا، یعنی رواقی‌گری، مکتب اپیکور و شک‌گرایی، هدف خود را رسیدن به آرامش می‌دانستند. فلسفه دارویی آرامش‌بخش بود که اگر مرتب مصرف می‌شد، باعث رسیدن به آتاراکسی می‌شد. هدف فلسفه‌ورزی رسیدن به آشتی بود. مونتئی چنین امیدی نداشت: «همه فیلسوفان از هر مکتبی به‌طور کلی بر یک چیز اتفاق نظر دارند و آن اینکه خیر مشترک در آرامش ذهن و بدن است. اما آن را کجا باید بیابیم؟... باد و هوا نصیب ما شده است.»^۴

مونتئی که حتی از افراطی‌ترین پیروان پیرهون هم بیشتر شک‌گرا بود، باور نداشت که فلسفه‌ورزی بتواند ناآرامی انسان را درمان کند. فلسفه بیشتر در

1 Sextus Empiricus, *Outlines of Scepticism*, edited by Julia Annas and Jonathan Barnes (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), pp. 5-6.

۲. Essays: که اصطلاحی است که مونتئی آن را ابداع کرد و از ریشه فرانسوی essays می‌آید به معنای «آزمون» و «تلاش».

3 Montaigne, *Apology for Raymond Sebond*, p. 53.

4 Montaigne, *Apology for Raymond Sebond*, p. 54.